



پیغام عشق

قسمت چہار صد و ہفتاد و پنجم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۲ گنج حضور، بخش اول

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱۵

ای شاهدِ سیمین دَقَن، دَردهِ شرابی همچو زر

تا سینه‌ها روشن شود، افزون شود نورِ نظر

*دَقَن: چانه، زنخدان

ای خداوند، ای شاهدِ زیباروی و شیرین بیان، آن شرابِ مست‌کننده و زنده‌کننده فضای گشوده‌شده را به من بده، تا مرکز من که در اثر همانیدگی‌ها تاریک شده، روشن شود. تا من نورِ نظر، نورِ هشیاری حضور، عقل، هدایت، حس امنیت و قدرت تو را پیدا کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱۵

کوریِ هشیارانِ ده، آن جامِ سلطانی بده

تا جسم گردد همچو جان، تا شب شود همچون سحر

به کوریِ چشم انسان‌هایی که هشیاری جسمی همانیدگی‌ها را دارند و در ذهنشان زندگی می‌کنند، من به انتقاد و ایرادگیری‌شان اهمیت نمی‌دهم، تو آن جامِ سلطانی را از طریق فضای گشوده‌شده در اطراف اتفاق این لحظه به من بده، تا این جسم من، من‌ذهنی من، که در اثر پَرش از فکری به فکری دیگر ایجاد می‌شود، جان یابد، یعنی تبدیل به هشیاری زنده حضور شود. تا شب، خواب من در فکرها، به سحر، آرام شدن فکرها و باز شدن روزن و زیاد شدن هشیاری بینجامد. [سحر یعنی انسان مثل آفتاب در حال طلوع است. وقتی فکرها گند می‌شوند، من‌ذهنی اختیار و کنترلش را از دست می‌دهد، فضا گشوده می‌شود و آفتابِ زندگی می‌تابد که یک آفتاب (تابش) زنده‌کننده دارد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱۵



چون خواب را درهم زدی، درده شراب ایزدی

زیرا نشاید در گرم بر خلق بستن هر دو در

خداوندا، حالا که خواب ذهن، خواب همانیدگی‌های انسان را با قضا و کن فکان و درد هشیارانه بر هم زدی، از شراب ایزدی خود، آرامش، شادی بی سبب و خرد کل به او عطا کن. زیرا گرم تو روا نمی‌دارد که هم در جهان همانیدگی‌ها را به روی خلق ببندی، هم در جهان یکتایی و فضای گشوده‌شده را. با من ذهنی هم در این دنیا بسته است هم در آن دنیا.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱۵

ای خورده جام ذوالمنن، تشنیه بیهوده مزین

زیرا که فاز من شکر، زیرا که خاب من کفر

*ذوالمنن: صاحب احسان‌ها، صفت باری تعالی

*تشنیه: بدگویی کردن، رسوا ساختن

*فاز من شکر: هر که شکر کرد، رستگار شد.

*خاب من کفر: هر که کفر ورزید، نومید شد.

ای انسان که از جام شراب ایزدی، احسان و صفات خداوندی، خورده‌ای، و از جنس او هستی، چرا تعقل نمی‌کنی و بیهوده ایراد می‌گیری؟ هر کسی به صورت هشیاری ناظر به جهان نگاه می‌کند، شکر باره است، هر لحظه شکر می‌کند، در این صورت نجات پیدا خواهد کرد.

هر کسی در این لحظه برای پیدا کردن چشم عدم شکر نمی‌کند، و از این امکان که می‌تواند مرکزش را عدم کند، فضا را باز کند و از جنس زندگی شود، استفاده نکند، در آن صورت کفر می‌ورزد و در نهایت ناامید خواهد شد؛ ناامید یعنی کسی که فکر می‌کند باید تمام عمرش را درد بکشد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱۵

ای تو مقیم میکده، هم مستی و هم می زده

تشنیه های بیهوده چون می زنی ای بی گهر؟

ای انسان که مقیم میکده، یعنی ساکن فضای یکتایی و در آغوش خداوندی، هم مست هستی و هم می زده؛ چراکه هر لحظه می زندگی به چهار بعد تو می ریزد. اما اگر من ذهنی را نگه داری و با آن ایرادهای بیهوده بگیری، به اتفاق این لحظه اعتراض کنی، با آن بستیزی و برحسب همانیدگی ها بینی، آن گاه از ذات، گوهر و نژاد اصلی خود آگاه نخواهی شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۰

پیش در شد آن دقوی در نماز

قوم همچون اطلس آمد، او طراز

*طراز: زینت پارچه، حاشیه جامه

دقوی، پیش نماز شد و نماز را در آن ساحل برپا کرد. عده ای نیز پشت سرش، برای خواندن نماز ایستادند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۱

اقتدا کردند آن شاهان قطار

در پی آن مقتدای نامدار

آن هفت نفر که از جنس شاه و حضور بودند درحالی که با تسلیم و فضاگشایی، در صف، پشت سر دقوی ایستاده بودند به آن پیش نماز نامدار که می خواست با فضاگشایی از همه همانیدگی های مرکزش بگذرد، اقتدا کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۲

چونکه با تکبیرها مقرون شدند

همچو قربان از جهان بیرون شدند

همین که «الله اکبر» گفتند، در اثر قرین شدن با «الله اکبر» و اقرار به بزرگی و یکتایی خداوند، مانند قربانیان در حضور خدا، از این جهان مادی، به کلی بیرون شدند، گویی که اصلاً در این جهان نبودند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۳

معنی تکبیر این ست ای امام

کای خدا پیش تو ما قربان شدیم

مولانا در مورد این لحظه صحبت می کند و هر رفتار و فکر و عملی که ما می کنیم را به نماز تشبیه کرده و می گوید: معنی حقیقی «الله اکبر» و نماز این است که ای امام و ای خدا، ما این لحظه که در پیشگاه تو ایستاده ایم، قربان شدیم یعنی از من ذهنی ما چیزی باقی نمانده و دیگر هیچ همانیدگی در مرکز ما نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۵

تن چو اسماعیل و جان همچون خلیل

کرد جان، تکبیر بر جسم نبیل

تن، مانند اسماعیل و جان هشیاری، همچون ابراهیم خلیل است. جان هشیاری بر جسم نجیب و بزرگ که بدون هویت و من ذهنی است تکبیر، «الله اکبر» می گوید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۶

گشت گشته تن ز شهوت ها و آز



شد بِسْمِ اللّٰه، بِسْمِلِ در نماز

این لحظه تن، من ذهنی از شهوت‌ها، حرص و طمع همانیدگی‌ها کشته شد و هیچ آثاری از آن باقی نماند و با گفتن «بسم‌الله» و «الله‌اکبر» در نماز، قربانی خداوند و قائم به ذات اصلی خود شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۷

چون قیامت پیشِ حق صف‌ها زده

در حساب و در مناجات آمده

هنگامی که نمازگزاران در پیشگاه خداوند، مثل قیامت، صف می‌کشند به حساب پس دادن و راز و نیاز می‌پردازند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۸

ایستاده پیشِ یزدان اشکر ریز

بر مثالِ راست‌خیز رستخیز

نمازگزاران، این لحظه، در برابر خداوند با چشمانی گریان می‌ایستند و اشک می‌ریزند، درست مانند خلائق که در روز قیامت از قبر بلند شده و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شوند.

به عبارت دیگر، وقتی ما «بسم‌الله» - یعنی مردن نسبت به من‌ذهنی و کندن از جهان بیرون و با خدا یکی شدن و «الله‌اکبر» - خدا بزرگ‌تر و بی‌نهایت است می‌گوییم باید ما هم نسبت به من‌ذهنی بمیریم و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۹

حق همی گوید: چه آوردی مرا؟

اندرین مهلت که دادم من تو را



خداوند می‌گوید: ای انسان در این مهلتی که به تو دادم تا به جهان فرم بروی و هشیارانه با تسلیم و فضاگشایی به بی‌نهایت و ابدیت من زنده شوی، چه ارمانی برای من آورده‌ای؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۲

چشم و هوش و گوش و گوهرهای عرش

خرج کردی، چه خریدی تو ز فرش؟

ای انسان، تو که نور چشم حسی و چشم عدم‌بین خود را، گوش و هوش، خرد خدایی و گوهرهای عرش، هشیاری‌ات را خرج کرده یعنی همه آن‌ها را همانیده کردی؛ بگو ببینم به‌جای این همه نعمت خدایی که دادی، چه چیزی از فرش یعنی جهان فرم به‌دست آوردی؟ آیا به منظور اصلی آمدن به جهان زنده شدی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۴

با خدا با صد تضرع آن زمان

عهدها و نذرهای کرده به جان

در آن زمان که خود و همانیدگی‌هایشان را در خطر غرق شدن می‌بینند، با گریه و زاری نذر می‌کنند و با خدا عهد می‌بندند که دیگر من‌ذهنی نداشته و آن را رها می‌کنند.

مولوی، مثنوی دفتر سوم، بیت ۲۱۸۵

سر برهنه در سجود، آن‌ها که هیچ

رویشان قبله ندید از پیچ پیچ

با سری برهنه به سجده افتادند و تسلیم شدند درحالی که تا آن لحظه بر اثر پیچ و خم دنیا، هم‌هویت شدن با چیزهای این جهانی، مقاومت و ستیزه، حتی برای یک‌بار هم فضا را باز نکرده بودند و روی‌شان قبله خداوند را ندیده بود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۵

در قیام، این گفت‌ها دارد رجوع

وز خجالت شد دوتا او در رکوع

در حالت قیام که انسان، این لحظه در حضورِ خداوند به نماز ایستاده است از این نوع سؤال‌ها و گفت‌وگوهای دردناک، بسیار می‌شود و انسان نمازگزار، از شرمندگی و خجالت ناگزیر خم و دوتا شده و به رکوع می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۶

قَوّتِ اِستادن از خجلت نماند

در رکوع از شرم، تسبیحی بخواند

انسان نمازگزار، از شدتِ شرمندگی و خجالت، توانِ ایستادن ندارد پس در پیشگاهِ خداوند به رکوع می‌رود و با ذهنش تسبیحی می‌گوید. [مولانا می‌خواهد اشاره کند که اگر حقیقتاً، تسبیح می‌خواندی؛ بنابراین باید به خدا زنده می‌شدی.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۷

باز فرمان می‌رسد: بردار سر

از رکوع و پاسخِ حقِ بر شمر

وقتی انسان نمازگزار به رکوع رفته و تسبیح می‌خواند، دوباره از طرف خداوند فرمان می‌رسد که سر از رکوع بلند کن و جوابِ من را بده و بیهوده وقت را تلف نکرده و با ذهنت مرا تحسین نکن؛ چراکه اگر درست تحسین می‌کردی باید این لحظه فضا را باز کرده و به بی‌نهایت و ابدیت من زنده می‌شدی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۸



سر برآرد از رکوع آن شرمسار

باز اندر رُو فتد آن خام کار

آن بنده شرمسار که به خدا زنده نشده بود، بالاخره سر از رکوع برمی دارد اما بار دیگر آن بی تجربه خام اندیش به سجده می افتد و دوباره با ذهنش خداوند را تحسین می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۹

باز فرمان آیدش: بردار سر

از سجود و وا ده از کرده خبر

دوباره از طرف خداوند فرمان می رسد: سر از سجده بردار و بیهوده با ذهنت مرا تحسین نکن و از اعمال و کارهایی که در جهان انجام دادی، حرف بزن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۰

سر برآرد او دگر ره شرمسار

اندر افتد باز در رُو همچو مار

آن شخص نمازگزار، یکبار دیگر با شرمساری سر از سجده برمی دارد ولی از شدت شرمندگی که با این تحسین ها به خدا زنده نشده بود، دوباره مانند مار به رُو می افتد یعنی مجدداً به سجده می رود و با ذهنش خدا را تحسین می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۱

باز گوید: سر برآر و باز گو

که بخواهم جُست از تو موبه مو



خداوند، بارِ دیگر به آن بنده و همهٔ انسان‌ها می‌گوید: سرت را از سجده بردار و اعمالِ خود را توضیح بده که من موبه‌مو و با جزئیات دربارهٔ این که در زمین و جهان فرم چکار کردی از تو سؤال خواهم کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۷

انبیا گویند: روز چاره رفت

چاره آن جا بود و دست‌افزارِ زَفَت

پیامبران به بندگان گناهکار، انسان‌های همانیده، می‌گویند: روز چاره، روزی که باید در برابرِ اتفاقات زندگی فضاگشایی می‌کردی، تمام شد. چاره و ابزارِ بزرگ فضاگشایی، عبادت، توبه و برگشت از جهان ذهن به فضای یکتایی، فقط در دنیا بود که تو از آن بهره نبردی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۸

مرغ بی‌هنگامی ای بدبخت، رَو

ترکِ ما گَو، خونِ ما اندر مَشَو

ای انسانِ بدبخت، اکنون که دیگر دیر شده، خیلی من‌ذهنی را ادامه دادی؛ تو همانند خروس بی‌محل هستی که به دنبال چاره می‌گرددی، برو. اگر به صورت واقعی و جدی نمی‌خواهی از ما کمک بگیری، فضا را نمی‌گشایی؛ ما را رها کن، با ارتعاش درد، ما را شریک وضعیت‌های زندگی خودت نکن و ما را به گناه خودت آلوده نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۹

رو بگرداند به سویِ دستِ چپ

در تبار و خویش، گویندش که خَپ



در این هنگام بنده گناهکار به سمت چپ و به سوی اقوام خویش نگاه می کند، همین که آنان متوجه این امر می شوند، به او می گویند: ساکت شو، ما کاری نمی توانیم برایت انجام دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۰

هین جوابِ خویش گو با کردگار

ما که ایم؟ ای خواجه دست از ما بدار

در سمت راست، پیامبران و سمت چپ، خویشان می گویند: ای خواجه، پاسخِ خدا را بده. ما چه کاره هستیم که به تو کمک کنیم؟ دست از سرِ ما بردار.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۳

کز همه نومید گشتم ای خدا

اول و آخر تویی و منتها

خداوندا، از همگان ناامید شدم. اول و آخر و پناهگاهِ همه تو هستی و من دیگر با کسی کاری ندارم و تمرکزِ مرا روی خودم می گذارم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۴

در نماز این خوش اُشارت‌ها ببین

تا بدانی، کین بخواهد شد یقین

در نماز، در اتصال آگاهانه با زندگی، وقتی به صورت حضور ناظر و مراقبه‌ای نگاه می کنی؛ همه این اُشارت‌های خوش را ببین تا بدانی که در روز قیامت، این لحظه یقیناً بازخواست خواهی شد و درد به سراغت می آید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۲

آن چنان که ناگهان شیری رسید

مرد را بر بود و در بیشه کشید

فرض کنید شیری ناگهان از راه برسد و شخصی را با دندان‌هایش بگیرد و با خود به درون بیشه ببرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۳

او چه اندیشد در آن بُردن؟ ببین

تو همان اندیش ای استادِ دین

ای استادِ دین، ببین آن کسی که اسیرِ دندان‌های شیر شده و آن شیر دارد او را کشان‌کشان با خود به درون بیشه می‌برد، در چه فکری است؟ تو نیز اکنون در همان اندیشه باش. یعنی قضا و قدر خدا در این لحظه ما را مثل یک شیر گرفته و همانیدگی‌های مان را خواهد جوید و ما را رها نخواهد کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۴

می‌کشد شیرِ قضا در بیشه‌ها

جان ما مشغولِ کار و پیشه‌ها

شیر قضا نیز هر لحظه ما را در بیشه‌ها می‌کشد و با خود می‌برد، در حالی که ما مشغول کار و پیشه‌های خود، همانیدگی‌های مان بوده و ابداً در این فکر نیستیم که در بین دندان‌های شیر قضا گرفتار هستیم.

با تشکر: سمانه



با عرض سلام و خدا قوت خدمت جناب آقای شهبازی عزیز و تمامی دوستان گنج حضوری عزیزم

غزل شماره ۲۰۰۱ که توضیح دهنده هشیاری اولیه ماست؛ که ما در اصل از جنس عدم بوده ایم، ولی به علت ندیدن عشق در زندگی مان با چیزها همانیده شدیم؛ یعنی از چیزهای پوچ و تهی عشق و زندگی طلب کرده ایم، درحالی که ما خود زندگی هستیم. از دم این لحظه زندگی غافل شدیم و به دنبال اتفاقات دویده ایم، تا لحظه ای خوشی کاذب طلب کنیم. عشوه دلبر را هم تجربه کردیم و همچنان در مرکزمان دردها را بیشتر کرده ایم. این لحظه دو نوع دم برای ما حاضر است، آماده گرفتن کدام دم هستیم؟

دمی که زندگی هر لحظه در حال پخش کردن است تا ما را به خودش زنده کند و دردهایمان را شفا دهد و ما را با خودش یکی کند. و دیگری دمی که از چیزهای آفل و تهی این جهان می آید و دم نفرین شده و بدبخت کننده است، که مانند مُردن است.

ما در این لحظه جاودانه باید دم او را پذیرا باشیم، تا دم زنده کننده او وارد چهار بُعد ما شود و دردهای ما را شفا دهد؛ اما ما نیاز به عشوه معشوق (ناز کردن) هم داریم تا متوجه همانیدگی های مرکزمان شویم و شناسایی کنیم و بیندازیم آن ها را.

دلبر زیبای ما در این لحظه ابدی دم زنده کننده اش را به ما می بخشد و هم برای ما ناز می کند و روی برمی گرداند تا بفهماند که این دل ما فقط و فقط جای اوست نه هیچ همانیده یا درد یا باور یا رنجش یا کینه. زمانی که دردی در مرکز ما به درد بلند می شود باید بدانیم که در مرکز همانیدگی وجود دارد، و این عشوه دلبرمان است تا ما شناسایی کنیم و دم او را بگیریم؛ این کار با فضاگشایی انجام می شود و همین طور به صورت هشیاری ناظر ذهنمان را نگاه کنیم، با مرکز عدم ناظر موضوع باشیم، بدون کوچکترین مقاومت و قضاوتی، تا عقل کل، عقل خداوند را بگیریم و عشق و خرد و برکت او در ما جاری شود و زندگی ما را عوض کند و همین طور اتفاق این لحظه را.



دم ده و عشوه ده ای دلبر سیمین بر من

که دمم بی دم تو چون اجل آمد بر من

می دانیم که خداوند از جنس ابدیت و بی نهایت است، و ما هم که امتداد او هستیم هر خاصیتی او داشته باشد شامل ما هم می شود؛ ما خاصیت فضاگشایی در این لحظه را داریم، فضاگشایی بی نهایت، و می توانیم درونمان را مانند آسمان بی نهایت کنیم و همین طور مانند دریا و اقیانوس؛ اما زمانی صورت می گیرد این بی نهایتی، که گوهر زندگی به صورت عدم در مرکز ما شروع به تابیدن کند؛ که دیگر به سمت چیزهای آفل و پوچ جهانی جذب نمی شویم یعنی هیچ همانیدگی ای باقی نمانده در مرکزمان، و ما به اندازه آسمان بی نهایت شده ایم، این یعنی لطف خدا شامل ما شده و او دست مهر و لطیفش را بر سر ما کشیده و همین طور عنایت پروردگار نصیب ما شده است.

در این صورت است که وقتی به جنس اولیه خود که عدم هست باز می گردیم، متوجه می شویم که برای زندگی واقعی کردن ما نیاز به گدایی خوشبختی و گدایی آرامش از هیچ یک از انسان ها یا چیزها نداریم، و اگر به اصل خود زنده شویم، برکت، شادی، خوشبختی و عشق از طریق ما به همه پخش می شود.

مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۲۰۰۱

دل چو دریا شوم چون گهرت در تابد

سر به گردون رسدم چونکه بخاری سر من

○ ارزیابی:

آیا این لحظه ذوقی برای اطاعت از امر خدا داریم؟ اگر داریم این ذوق با چه کیفیتی است؟

آیا توکل و تسلیم ما به چیزی غیر از خداست؟

آیا آمده ایم وقف این جهان شویم؟



آیا نسبت به دیروز فضاگشایتر و بی میل تر به جهان شده ایم؟

آیا در ذهن آب جسمی جست و جو می کنیم یا هر روز تشنه تر می شویم؟

آیا این لحظه از خشم و شهوت و حرص همانیدگی ها صرف نظر می کنی؟ آیا بنده امر خداوند هستی؟

آیا داد و فغان های دردهای ذهنی را موقع انداختن جدی می گیری و دعا می کنی برایشان؟

همه ما انسان ها باید هرروز خود را ارزیابی کنیم و نگذاریم موقع زنده شدن به زندگی، من ذهنی ما انگشتش را بالا بیاورد و بگوید من. کیفیت ذوق امر خدا را اطاعت کردن، این لحظه بستگی به رفتار ما درمقابل اتفاقی که قضا به وجود می آورد دارد: اگر مرکز را عدم نگه داریم و از اتفاق فقط پیغامش را بگیریم یعنی اطاعت ذوق امر داریم؛ ولی اگر واکنش نشان دهیم و از اتفاق شیره بگیریم و فضا بندی کنیم؛ هیچ ذوقی برای اطاعت نداریم.

چند نکته طلایی از برنامه ۸۸۱

وقتی اتفاق این لحظه می افتد قراره که ما در اطرافش فضاگشایی کنیم.

در هشیاری جسمی ما زندگی را از اتفاقات می خواهیم.

اتفاقات زندگی ندارند و چیزی که ذهن نشان می دهد مربوط به جهان است و زندگی ندارد.

فضاگشایی باید قبل از قضاوت انجام شود.

انعکاس مرکز همانیده در بیرون همراه با درد است.

خداوند فقط در یک نقطه به ما دسترسی دارد و آن این لحظه است.

کلید این است که، اتفاق در این لحظه می افتد و بدون قید و شرط ما فقط باید فضا باز کنیم.

درون ما باید خراب شود تا آباد شود. اگر من ذهنی را خاموش کنیم ما خراب و مست می شویم.



برای دریافت می زندگی باید ثابت کنیم از همه تشنه تر هستیم، و آن را بین همه پخش کنیم.

انسان فقط صاحب کوشش خودش است.

هرکس علاقه اش به زنده شدن به زندگی بیشتر باشد تشنه تر است.

وقتی می خواهیم به زندگی زنده شویم من ذهنی انگشتش را بلند می کند و این عقل کافر است و می گوید: من.

تشنگی ما بستگی به این دارد که چقدر فضاگشا هستیم.

زندگی در این لحظه به ما امر می کند که بلند شو و به پای من بایست و با نور من نگاه کن به جایی که من نگاه می کنم.

عقل همانیدگی ها ما رو به جهنم می برد و عقل کل ما را به بهشت. من ذهنی و دردهای آن آتش افروخته خداوند است.

من ذهنی یک گوهری ست که می درخشد و خداوند در این لحظه امر می کند این را بشکن و فضا را باز کن.

ما بنده ی امر خداوند هستیم.

فائزه ۲۳ ساله از کرج 🍷💛



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

